

درس دوم: قاضی بُست

نوع ادبی: تعلیمی / قالب: نثر / محتوا: شرح سلطنت سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی (اینجا ماجرای قاضی بُست) / تاریخ بیهقی: ابوالفضل بیهقی

(۱) شبگیر*: سحرگاه، پیش از صبح / (۲) برنشستن*: سوار شدن / (۳) کران*: ساحل، کنار، طرف، جانب / (۴) باز: پرده شکاری، شاهین (بازان: بازها) / (۵) یوز*: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند. / (۶) حشم*: خدمتکاران / (۷) ندیم*: همنشین، همدم / (۸) مطرب*: آوازخوان، نوازنده / (۹) چاشتگاه*: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / (۱۰) آب: مجازاً رود هیرمند / (۱۱) شرع*: سایه‌بان، خیمه و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر^۱، بر نشست^۲ و به کران^۳ رود هیرمند رفت با بازان^۴ و یوزان^۵ و حشم^۶ و ندیمان^۷ و مطربان^۸ و تا چاشتگاه^۹ به صید مشغول بودند. پس به کران^{۱۰} آب^{۱۱} فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع^{۱۱} ها زده بودند.

معنی: و امیر مسعود روز دوشنبه، پیش از صبح سوار اسب شد و به همراه شاهین‌ها و یوزپلنگان شکاری و خدمتکاران و همنشینان و آوازخوانان به کنار رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر به شکار مشغول بودند. سپس در کنار رود هیرمند پیاده شدند و خیمه‌ها و سایبان‌ها برپا کردند (ساکن شدند).

آرایه: مراعات نظیر: کران، رود و آب - صید، بازان و یوزان - حشم و ندیمان و مطربان - روز، شبگیر، چاشتگاه

(۱) قضا*: تقدیر، سرنوشت (قضای آمده: بنا به تقدیر الهی، از روی اتفاق (قید) / (۲) ناو*: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی [ناوی ده: ده کشتی (ترکیب وصفی مقلوب) / (۳) از جهت: برای / (۴) نشست: نشستن (اسم است؛ در نقش متمم) / (۵) جامه: اینجا یعنی: فرش و گستردنی (جامه‌ها افکندند: گستردنی‌ها را گستردند، زیراندازها را پهن کردند) / (۶) شرع: سایه‌بان، خیمه / (۷) «وی» اولی: آن (ناو)، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر انسان - «وی» دومی: او (مرجع آن، امیر مسعود) / (۸) از هر دستی: از هر دسته‌ای، از هر گروهی / (۹) آب نیرو کرده بود: آب فشار آورده بود، جریان آب شدت یافته بود، آب بالا آمده بود. / (۱۰) دریدن: اینجا یعنی شکستن، شکافتن (نشستن و دریدن گرفت: شروع به غرق شدن و شکستن کرد؛ «گرفت» اینجا یعنی شروع کرد). / (۱۱) غرقه خواست شد: می‌خواست غرق شود، نزدیک بود غرق شود / (۱۲) بانگ: غوغا، فریاد / (۱۳) هزارهز: آشوب، شلوغی، سر و صدا، فتنه‌ای که مردم را به جنبش آورد / (۱۴) غریو: فریاد، بانگ، غوغا / (۱۵) خاست: برخاست، بلند ش، به وجود آمد

از قضای^۱ آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی^۲ ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت^۳ نشست^۴ او و جامه‌ها^۵ افکندند و شرعی^۶ بر وی^۷ کشیدند. و وی^۸ آنجا رفت و از هر دستی^۹، مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب^{۱۰} نیرو کرده بود^{۱۱} و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن^{۱۰} گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد^{۱۱}. بانگ^{۱۲} و هزارهز^{۱۳} و غریو^{۱۴} خاست^{۱۵}. امیر برخاست.

معنی: بنا به تقدیر الهی (دست بر قضا)، امیر بعد از نماز [ظهر]، چند کشتی طلب کرد و ده کشتی آوردند. یک کشتی بزرگ‌تر برای سوار شدن امیر مسعود. و گستردنی‌ها و زیراندازها را در کف آن کشتی پهن کردند و سایه‌بانی بر روی آن کشیدند. وی داخل سایه‌بان رفت و گروه‌های مختلف مردم در کشتی‌های دیگر بودند. ناگهان، دیدند که چون آب فشار آورده بود و کشتی پر از آب شده بود، شروع به فرو رفتن در آب و شکستن کرد. زمانی با خبر شدند که نزدیک بود غرق شود. فریاد و آشوب و سر و صدای مردم بلند شد. امیر بلند شد.

آرایه: مراعات نظیر: ناو، کشتی، شرع /

(۱) هنر: شانس، بخت، عنایت الهی (هنر آن بود: خوشبختانه، بخت یار بود). / (۲) درجستند: پریدند / (۳) بر بودند: اینجا یعنی کشیدند، نجات دادند / (۴) نیک: کامل، کاملاً (قید) / (۵) کوفته: کوبیده، مجروح و زخمی (نیک کوفته شد: به شدت مجروح شد). / (۶) افکار*: مجروح، خسته / (۷) دوال*: چرم و پوست (یک دوال*: یک لایه، یک پاره) / (۸) بگسست: جدا شد، پاره شد

و هنر^۱ آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند^۲ هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند^۳ و به کشتی دیگر رسانیدند. و نیک^۴ کوفته^۵ شد و پای راست افکار^۶ شد؛ چنان که یک دوال^۷ پوست و گوشت بگسست^۸ و هیچ نمانده بود از غرقه شدن.

معنی: و بخت یار بود (خوش بختانه) که کشتی‌های دیگر به کشتی امیر نزدیک بودند. هفت و هشت نفر داخل آب پریدند و امیر را گرفتند و نجات دادند و به کشتی دیگری رساندند و امیر به سختی آسیب دید و پای راستش زخمی شد؛ طوری که یک لایه پوست و گوشت از پای او کنده شد و چیزی نمانده بود که غرق شود.

۹) ایزد*: خدا، آفریدگار / ۱۰) نمودن: نشان دادن، آشکار کردن / ۱۱) سور*: جشن / ۱۲) تیره: ناگوار، مُکدَر، ناخوش، خراب(سور تیره شد: جشن خراب شد، کنایه) / ۱۳) چون: وقتی که / ۱۴) برانندند: به حرکت درآوردند / ۱۵) کرانه: کنار، ساحل

اما ایزد^۹ رحمت کرد پس از نمودن^{۱۰} قدرت. و سور^{۱۱} و شادی ای به آن بسیاری، تیره^{۱۲} شد. چون^{۱۳} امیر به کشتی رسید، کشتی ها برانندند^{۱۴} و به کرانه^{۱۵} رود رسانیدند.

معنی: اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود، لطف و رحمت کرد؛ و جشن و شادمانی به آن باشکوهی، ناگوار و تلخ شد. وقتی شاه به کشتی رسید، کشتی ها را به حرکت درآوردند و به ساحل رودخانه رفتند.

۱) از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته(کنایه) (صفت «امیر» است.) / ۲) فرود آمد: آمد، داخل شد. / ۳) جامه: لباس / ۴) بگردانید: عوض کرد / ۵) تباه: نابود، کوفته(تر و تباه: مجازاً ناخوش) / ۶) برنشست: سوار اسب شد / ۷) کوشک*: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / ۸) که: زیرا / ۹) سخت: بسیار(قید) / ۱۰) لشکرگاه: مجاز از لشکریان / ۱۱) افتاده بود: پخش شده بود، شایع شده بود / ۱۲) اضطراب: پریشانی، آشفتگی، ناآرامی / ۱۳) تشویش: نگرانی و آشفتگی / ۱۴) به پای شده بود: به وجود آمده بود / ۱۵) اعیان: بزرگان، اشراف / ۱۶) به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز امیر رفتند / ۱۷) چون: وقتی که / ۱۸) یافتند: دیدند / ۱۹) خروش: بانگ، فریاد / ۲۰) لشکری: منسوب به لشکر، سپاهی، نظامی / ۲۱) رعیت: مردم عادی، عامه مردم / ۲۲) چندان: آن اندازه، آن قدر / ۲۳) صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند، خیریه، بلاگردان / ۲۴) آن را اندازه نبود: بسیار زیاد بود، اندازه نداشت.

***و امیر از آن جهان آمده^۱، به خیمه فرود آمد^۲ و جامه^۳ بگردانید^۴ و تر و تباه^۵ شده بود و بر نشست^۶ و به زودی به کوشک^۷ آمد که^۸ خبری سخت^۹ ناخوش در لشکرگاه^{۱۰} افتاده بود^{۱۱} و اضطرابی^{۱۲} و تشویشی^{۱۳} بزرگ به پای شده^{۱۴} و اعیان^{۱۵} و وزیر به خدمت استقبال رفتند^{۱۶} چون^{۱۷} پادشاه را سلامت یافتند^{۱۸}، خروش^{۱۹} و دعا بود از لشکری^{۲۰} و رعیت^{۲۱} و چندان^{۲۲} صدقه^{۲۳} دادند که آن را اندازه نبود^{۲۴}**

معنی: و امیر از مرگ نجات یافته، وارد خیمه شد و لباس عوض کرد و خیس و ناتوان شده بود. و سوار اسب شد و خیلی زود به کاخ آمد، زیرا خبر بسیار ناگواری (خبر مرگ امیر) در میان لشکریان پخش و آشفتگی و نگرانی بزرگی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز امیر رفتند. و وقتی پادشاه را سالم و تندرست دیدند، فریاد شادی و شکرگزاری از سپاهی و مردم بلند شد و صدقه بسیار زیادی دادند.

مفهوم: شادی نظامیان و مردم به خاطر سلامتی امیر / دادن صدقه بسیار به خاطر سلامتی امیر

۱) دیگر روز: روز دیگر(ترکیب وصفی؛ «دیگر» صفت مبهم است.) / ۲) غزنین: شهری در افغانستان امروزی، پایتخت غزنویان(مجاز از بزرگان و مردم غزنین) / ۳) جمله: همه / ۴) مملکت: کشور / ۵) صعب*: دشوار، سخت / ۶) مقرون*: پیوسته، همراه

و دیگر روز^۱، امیر نامه ها فرمود به غزنین^۲ و جمله^۳ مملکت^۴ براین حادثه بزرگ و صعب^۵ که افتاد و سلامت که به آن مقرون^۶ شد.

معنی: و روز دیگر(فردا) امیر مسعود، دستور داد تا به خاطر این اتفاق بزرگ و دشواری که به وجود آمده بود و تندرستی ای که با آن همراه شده بود. نامه هایی به غزنین و تمام کشور بنویسند.

۷) مثال داد: فرمان داد، دستور داد / ۸) درم: درهم؛ سکه نقره (هزار هزار درم: یک میلیون سکه نقره؛ «هزار هزار» صفت شمارشی است.) / ۹) ممالک: کشورها، ولایت ها / ۱۰) مستحقان: نیازمندان / ۱۱) شکر این را: به شکرانه این تندرستی، برای سپاس از نعمت تندرستی(«را»ی متممی) (مرجع «این»): تندرستی و نجات یافتن از مرگ) / ۱۲) نبشته آمد: نوشته شد(فعل مجهول) / ۱۳) توقیع*: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه: (توقیع کردن*: مهر زدن یا امضا کردن) / ۱۴) مؤکد*: تأکیدشده، استوار(مؤکد گشتن*: سندیت یافتن، تأکید شدن) / ۱۵) مبشر*: نویددهنده، مژده رسان / ۱۶) و مثال داد^۷ تا هزار هزار درم^۸ به غزنین و دو هزار هزار درم^۹ به دیگر ممالک^{۱۰} به مستحقان^{۱۱} و درویشان دهند، شکر این را^{۱۲}، و نبشته آمد^{۱۳} و به توقیع^{۱۴} گشت و مبشران^{۱۵} برفتند.

معنی: و دستور داد تا به شکرانه این تندرستی، یک میلیون سکه نقره به مردم غزنین و دو میلیون سکه نقره به نیازمندان ولایت های دیگر بدهند. این نامه ها، نوشته شد و با امضای سلطان سندیت یافت و مژده رسانان حرکت کردند.

۱) **امیر را تب گرفت:** تب امیر را گرفت / ۲. **سرسام:** تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است. / ۳) **افتاد:** به وجود آمد، ایجاد شد / ۴) **بار:** رخصت، اجازه ملاقات / ۵) **محبوب:** پنهان، مستور، پوشیده / ۶) **مگر:** به جز / ۷) **اطبا:** جمع طبیب، پزشکان / ۸) **تنی چند:** چند تن (ترکیب وصفی مقلوب) / ۹) **دلها:** مجاز از مردم / ۱۰) **سخت:** بسیار (قید) / ۱۱) **متحیر:** سرگشته، حیران

و روز پنج‌شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد. و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

معنی: و روز پنج‌شنبه، امیر مسعود، تب سوزانی کرد؛ و به سردرد و پریشان‌گویی افتاد؛ طوری که نتوانست به کسی اجازه ملاقات بدهد. و به جز پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، از دید دیگر مردم پنهان و دور شد. و مردم بسیار پریشان و نگران بودند که سرانجام حال پادشاه چگونه خواهد شد.

۱) **تا:** از زمانی که / ۲) **عارضه:** حادثه، بیماری / ۳) **افتاده بود:** به وجود آمده بود / ۴) **بونصر:** ابونصر مُشکان، دبیر و نویسنده دربار سلطان مسعود، صاحب دیوان رسالت و استاد بی‌هقی / ۵) **نُکت:** نکته‌ها [خلاصه و چکیده نامه‌ها] (نامه‌های رسیده را نکت: نکته‌های نامه‌های رسیده (رای فک اضافه) / ۶) **از:** به خاطر، به سبب / ۷) **کراهیت:** ناپسندی [در این جا یعنی خبر ناخوش و نگران‌کننده که حال امیر را ناخوش تر کند] / ۸) **فروید سرای:** اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران / ۹) **من:** ابوالفضل بی‌هقی نویسنده تاریخ بی‌هقی / ۱۰) **آغاجی خادم:** خادم مخصوص سلطان مسعود (آغاجی: حاجب، پرده‌دار، کسی که بدون اجازه می‌توانست پیش شاه برود) / ۱۱) **خیر خیر:** سریع، آسان [قید] / ۱۲) **ندیدمی:** نمی‌دیدم (ماضی استمراری) / ۱۳) **علی تکین:** برادر طغان شاه که سلطان مسعود از او کمک خواسته بود. / ۱۴) **بشارتی بود:** خبر خوشی بود / ۱۵) **ستدن:** ستاندن، دریافت کردن / ۱۶) **برآمد:** آمد، بیرون آمد / ۱۷) **می‌بخواند:** می‌خواند، به حضور می‌طلبید (مضارع اخباری)

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را به خط خویش، نُکت بیرون می‌آورد. و از بسیاری نُکت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من. و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آورد. و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نُکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند».

معنی: از هنگامی که این حادثه پیش آمده بود، بونصر مُشکان شخصاً نکته‌های مهم نامه‌های رسیده را استخراج می‌کرد. و به سبب زیادی نکته‌ها، خبری را که ناخوشایند نبود، به اندرونی به سوی من می‌فرستاد. و من، آن‌ها را به خدمتگزار ویژه شاه (پرده‌دار) می‌دادم و سریع پاسخ می‌آورد. و من امیر را هیچ وقت نمی‌دیدم تا آن گاه که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من نکات مهم (خلاصه) آن نامه‌ها را پیش امیر بردم و در آنها خبر خوب و خوشی بود. آغاجی خادم (پرده‌دار)، گرفت و پیش امیر برد، بعد از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل، امیر تو را به حضور می‌طلبید.

۱) **پیش:** نزدیک، جلو (قید) / ۲) **یافتم:** دیدم / ۳) **کتان:** گیاهی است که از الیاف آن در صنعت نساجی استفاده می‌شود، نوعی پارچه مرغوب / ۴) **شاخه:** منظور شاخه‌های بید است که در طب قدیم از خاصیت درمانی آن استفاده می‌کردند. / ۵) **تاس:** ظرفی که در آن آب و مایعات می‌ریزند، کاسه مسی / ۶) **زبر:** بالا (مقابل زیر) / ۷) **توزی:** منسوب به توز، پارچه‌های نازک کتانی که در شهر توز می‌بافتند / ۸) **مخنقه:** گردن بند / ۹) **عقد:** گردن بند / ۱۰) **کافور:** ماده خوشبو و سفیدی که در گذشته برای تب‌زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده می‌کردند. (عقدی همه کافور: گردن‌بندی آغشته به کافور) / ۱۱) **بوالعلای طبیب:** پزشک دربار محمود و مسعود غزنوی / ۱۲) **زیر تخت:** کنار و پایین تخت /

پیش رفت. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آن جا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

معنی: پیش امیر رفتم. دیدم که خانه را تاریک و پرده‌های کتان خیس را آویزان کرده‌اند و شاخه‌های زیادی گذاشته بودند و بر بالای آن شاخه‌ها، کاسه‌های مسی پر از یخ قرار داده بودند و امیر را دیدم که آن جا بالای تخت نشسته است؛ در حالی که پیراهن توزی بر تن و گردن‌بندی آغشته به کافور هم در گردن داشت و بوالعلای طبیب را آن جا کنار و پایین تخت نشسته دیدم.

مفهوم: چاره‌اندیشی برای تخفیف و درمان بیماری و درد امیر

۱) بونصر را: به بونصر («را» متممی) / ۲) درست*: تندرست، سالم / ۳) بار: اجازه، اجازه ملاقات / ۴) داده آید: داده می‌شود، فعل مجهول، مضارع اخباری / ۵) که: زیرا / ۶) علت*: بیماری / ۷) تمامی: کامل، کاملاً (قید) / ۸) زایل شدن*: نابود شدن، برطرف شدن

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم^۲ و در این دو سه روز بار^۳ داده آید^۴ که^۵ علت^۶ و تب^۷ تمامی^۸ زایل شد^۹».

معنی: امیر به من گفت: به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در دو سه روز آینده، اجازه ملاقات عمومی خواهم داد؛ زیرا تب و بیماری کاملاً از میان رفت.

آرایه و دستور: تضاد: درست و علت / مراعات نظیر: علت و تب / فعل مجهول: بار داده آید= اجازه داده می‌شود

۱) این چه رفت: آن چه گذشت، آن چه اتفاق افتاد / ۲) با: به / ۳) سخت: بسیار (قید) / ۴) عزوجل*: عزیز است و بزرگ و ارجمند / ۵) نبشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول) / ۶) دیدار: ملاقات، چهره / ۷) همایون*: خجسته، مبارک، فرخنده / ۸) خداوند: سرور، پادشاه، منظور امیر مسعود [همایون خداوند: امیر فرخنده، ترکیب وصفی مقلوب] / ۹) دیگر باره: بار دیگر، دوباره (ترکیب وصفی) / ۱۰) ذوات: ظرف کوچکی که در آن مرکب یا جوهر می‌ریزند برای نوشتن، مرکب‌دان، مجاز از جوهر و قلم / ۱۱) توقیع: امضاکردن نامه و فرمان / ۱۲) گسیل کرده شود*: فرستاده شود، روانه کرده شود [فعل مجهول، مضارع التزامی] / ۱۳) تو: ابوالفضل بیهقی / ۱۴) باز آی: برگرد / ۱۵) سوی: جانب، طرف / ۱۶) دربابی: درباره موضوعی / ۱۷) داده آید: داده شود (مجهول) / ۱۸) نامه توقیعی: نامه امضا شده / ۱۹) این حال‌ها: این اتفاقات / ۲۰) با: به

من باز گشتم و این چه رفت^۱، با^۲ بونصر بگفتم. سخت^۳ شاد شد و سجده^۴ شکر کرد خدای را عزوجل^۵ بر سلامت امیر، و نامه نبشته

آمد^۶. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار^۷ همایون^۸ خداوند^۹، دیگر باره^{۱۰} یافتم. و آن نامه را بخواند و دوات^{۱۱}

خواست و توقیع^{۱۲} کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده شود^{۱۳}، تو^{۱۴} باز آی^{۱۵} که پیغامی ست سوی^{۱۶} بونصر در بابی^{۱۷}، تا داده-

آید^{۱۸}» گفتم: «چنین کنم» و باز گشتم، با نامه توقیعی^{۱۹} و این حال‌ها^{۲۰} را با^{۲۱} بونصر بگفتم.

معنی: من برگشتم و ماجرا را به استاد، بونصر، گفتم. بسیار شاد شد و به شکرانه تندرستی سلطان، به درگاه خداوند عزیز و بزرگ، سجده شکر به جای آورد و نامه نبشته شد. نامه را نزدیک آغاجی خادم بردم و اجازه ورود پیدا کردم تا این که سعادت دیدن چهره شاه فرخنده را دوباره پیدا کردم. و امیر آن نامه را خواند و قلم و مرکب خواست و نامه را امضا کرد و گفت: «وقتی نامه‌ها فرستاده شوند، تو برگرد، زیرا درباره موضوعی برای بونصر پیغامی دارم تا آن پیام داده شود.» گفتم: «این گونه عمل می‌کنم و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجرا را به بونصر گفتم.

۱) دبیر: نویسنده (این واژه به مرور زمان تحول معنایی یافته و امروزه معنی «معلم» می‌دهد) / ۲) کافی*: باکفایت، لایق، کارآمد [منظور بونصر مشکان، استاد بیهقی، است] / ۳) به نشاط: با خوشحالی و سرحالی / ۴) قلم در نهاد: شروع به نوشتن کرد (کنایه) / ۵) نماز پیشین*: نماز ظهر / ۶) مهمات*: کارهای مهم و خطیر / ۷) فارغ شدن*: آسوده شدن از کار [فارغ شدن از کاری: کنایه از به پایان رساندن آن کار] / ۸) خیل‌تاش*: هریک از سپاهانی که از یک دسته باشند / ۹) سوار: سوارکار، سوارکاران / ۱۰) رُقعت*: رقع، نامه کوتاه، یادداشت / ۱۱) نبشت: نوشت / ۱۲) هر چه کرده بود: هر کاری را که انجام داده بود / ۱۳) باز نمود: گزارش داد. / ۱۴) مرا داد: به من داد («رای» متممی)

و این مرد بزرگ و دبیر^۱ کافی^۲، به نشاط^۳، قلم در نهاد^۴، تا نزدیک نماز پیشین^۵، از این مهمات^۶، فارغ^۷ شده بود و خیل‌تاشان^۸ و

سوار^۹ را گسیل کرده بود^{۱۰}. پس، رُقعتی^{۱۱} نبشت^{۱۲} به امیر و هر چه کرده بود^{۱۳}، باز نمود^{۱۴} و مرا داد^{۱۵}.

معنی: این مرد بزرگوار و نویسنده کاردان (بونصر مشکان)، با شادی شروع به نوشتن کرد و تا نزدیک نماز ظهر، این کارهای مهم و بزرگ (نامه نگاری) را به پایان رسانده و سپاهیان و سوارکاران را روانه کرده بود. بعد از آن، بونصر نامه‌ای به امیر نوشت و هر کاری را که کرده بود، گزارش کرد و نامه را به من داد.

مفهوم: بیان شایستگی و کاردانی بونصر مشکان

۱) نیک آمد: خوب است، خوب شد / ۲) آغاجی خادم را: به آغاجی خادم («را» متممی) / ۳) بستان: بگیر (فعل امر از مصدر ستاندن) / ۴) مثقال: واحد اندازه‌گیری وزن / ۵) زَر پاره*: قراضه و خرده زر، زر سکه شده /

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد.»^۱ و آغاجی خادم را^۲ گفت: «کیسه‌ها را بیاور!» و مرا گفت:

«بستان^۳؛ در هر کیسه، هزار مثقال^۴ زَر پاره^۵ است.

معنی: و من نامه بونصر را بردم و اجازه ورود پیدا کردم و نامه را به امیر رسانیدم و امیر خواند و گفت: خوب شد. و به آغاجی خادم گفت: کیسه‌ها را بیاور و به من گفت: بگیر! در هر کیسه هزار مثقال طلای سکه شده است.

۶) را: به (رای متممی) / ۷) پدر ما: منظور سلطان محمود است که هندوستان را تصرف کرده بود. / ۸) غزو*: جنگ کردن با کافران / ۹) گداختن*: ذوب کردن / ۱۰) پاره کرده: قطعه قطعه کرده / ۱۱) حلال تر مال هاست: حلال ترین مال هاست. به غنایم جنگی خمس و زکات تعلق نمی گیرد! / ۱۲) ما را: برای ما (رای متممی) / ۱۳) از این بیارند: از این طلاها می آورند / ۱۴) بی شُبّهت*: بی تردید، بی شک [حلال بی شبهت: حلال بی شک و بی تردید] / ۱۵) فرماییم: دستور می دهیم.

بونصر را^۱ بگوی که زرهاست که پدر ما^۲ از غزو^۳ هندوستان آورده است و بتان^۴ زرین شکسته و بگداخته^۵ و پاره کرده^۶ و حلال تر مال هاست^۷. و در هر سفری ما را^۸ از این بیارند^۹ تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شُبّهت^{۱۰} باشد، از این فرماییم^{۱۱}

معنی: به بونصر بگوی که این ها، طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کافران هندوستان به غنیمت آورده است و بت های طلایی را شکسته و آن ها را ذوب کرده و به صورت سکه در آورده است و حلال ترین مال هاست. (در شرع غنیمت جنگی حلال است). و در هر سفری که می رویم، برای ما از این سکه ها می آورند تا اگر بخواهیم به کسی صدقه ای بدهیم، دستور می دهیم از این سکه ها بدهند که مال کاملاً حلال هستند.

۱) می شنویم: شنیده ایم / ۲) بُست: شهری در افغانستان / ۳) سخت: بسیار (قید) / ۴) تنگدست اند: نیازمند و فقیرند (کنایه) / ۵) اندک مایه: مقدار کمی، اندکی / ۶) ضیعت*: زمین زراعتی (ضیاع: زمینهای زراعتی) /

و می شنویم^۱ که قاضی بُست^۲، ابوالحسن بولانی، و پسرش، بوبکر، سخت^۳ تنگدست اند^۴ و از کس چیزی نستانند^۵ و اندک مایه^۶ ضیعتی^۷ دارند.

معنی: و شنیده ایم، قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، بسیار فقیر و نیازمند هستند و با این حال از کسی چیزی نمی گیرند و زمین زراعتی کمی دارند.

دستور: نقش «ابوالحسن بولانی»: بدل از قاضی بُست / نقش «پسرش»: معطوف به قاضی بُست / نقش بوبکر: بدل از پسرش

۷) خویشتن را: برای خویشتن (رای متممی) / ۸) ضیعتک*: زمین زراعتی کوچک («ک» تصغیر: کوچکی) / ۹) فراخ تر*: آسوده تر، راحت تر / ۱۰) زیست: زندگی، اینجا: زندگی کنند. (فراخ تر بتوانند زیست: بتوانند آسوده تر و راحت تر زندگی کنند) / ۱۱) باز یافتیم: دوباره به دست آوردیم / ۱۲) لختی*: اندکی / ۱۳) گزارده باشیم: به جا آورده باشیم.

یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر [باید داد]، تا خویشتن را^۱ ضیعتکی^۲ حلال خردند و فراخ^۳ تر بتوانند زیست^۴. و ما حق^۵ این نعمت تندرستی که باز یافتیم^۶، لختی^۷ گزارده باشیم^۸.

معنی: از این طلاها باید یک کیسه به پدر و یک کیسه به پسرش بدهید تا برای خود زمین زراعتی کوچک و حلالی بخرند تا بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. و ما شکر این نعمت سلامتی را که دوباره به دست آوردیم، مقداری به جا آورده باشیم.

آرایه: تشبیه: تندرستی به نعمت

۱) بستدم: گرفتم / ۲) حال باز گفتم: ماجرا را شرح دادم. / ۳) خداوند: صاحب، پادشاه (منظور سلطان مسعود) / ۴) این: این کار (منظور دادن کیسه های زر به بونصر تا به قاضی بُست و پسرش دهد). (نقش دستوری: مفعول) / ۵) سخت: بسیار (قید) / ۶) کرد: انجام داد / ۷) وقت باشد: گاهی اوقات / ۸) درم: درهم، سکه نقره («ده درم» کنایه از پول کم) / ۹) درمانده اند: نیازمندند / ۱۰) وی: مرجع آن، بونصر مشکان / ۱۱) بخواند: خواند، خواست، احضار کرد

من کیسه ها بستدم^۱ و نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم^۲. دعا کرد و گفت: «خداوند^۳ این^۴ سخت^۵ نیکو کرد^۶ و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد^۷ که به ده درم^۸ درمانده اند^۹». و به خانه باز گشت و کیسه ها با وی^{۱۰} بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند^{۱۱} و پیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

معنی: من (بی هقی) کیسه ها را گرفتم و پیش بونصر آوردم و ماجرا را شرح دادم. بونصر دعا کرد و گفت: «امیر مسعود کار بسیار پسندیده ای انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی پیش می آید که به پول اندکی نیازمند هستند. و به خانه برگشت و کیسه ها را با او بردند و پس از نماز فردی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را به حضور طلبید و آنها هم آمدند و بونصر پیام و دستور شاه را به قاضی ابلاغ کرد.

(۱) صِلت*: انعام، جایزه، پاداش (۲/ فخر: افتخار (۳/ مرا به کار نیست: به کار من نمی‌آید، به آن احتیاجی ندارم، به درد من نمی‌خورد. (۴/ در بایست*: نیاز، ضرورت) و نگویم که مرا سخت در بایست نیست: و نمی‌گویم که به آن‌ها بسیار نیازمند نیستم. (۵/ وزر*: گناه (۶/ و بال*: سختی و عذاب، گناه (۷/ این: منظور کیسه‌های طلا است (۸/ چه به کار آید؟ به کار نمی‌آید (استفهام انکاری)، کنایه از اینکه فایده‌ای ندارد.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلتِ فخر^۲ است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست^۳ و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست^۴ نیست اما چون به آن چه دارم و اندک است، قانعم، وزر^۵ و و بال^۶ این،^۷ چه به کار آید؟^۸»

معنی: قاضی بسیار سپاسگزاری کرد و گفت: این هدیه، هدیه افتخارآمیزی است. آن را می‌پذیرم؛ ولی دوباره برمی‌گردانم، زیرا به آن احتیاجی ندارم و قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم جوابگوی این هدیه باشم. و نمی‌گویم که به آنها اصلاً نیازمند نیستم. اما چون به مال اندکی که دارم قانع هستم، پذیرفتن گناه و عذاب این هدیه هیچ سودی برای من ندارد.

مفهوم: قناعت/ مناعت طبع / حلال‌خواری / پای‌بندی به شرع / ترس از حساب و کتاب روز قیامت

(۱) سُبْحانَ الله*: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا») (۲/ غزو: جنگ کردن با کفار (به غزو: با جنگ) (۳/ به شمشیر: با شمشیر (مجاز از جنگ و جهاد) (۴/ پاره: قطعه قطعه، سکه شده، خُرده و قُراره (۵/ امیر المؤمنین: خلیفه مسلمان، مقصود خلیفه عباسی، القادر بالله است (۶/ می‌روا دارد: روا می‌دارد (آن را ... می‌روا دارد سِتدن: سِتدن آن را ... روا می‌دارد - نوع را: فک اضافه) (۷/ همی نستانند: نمی‌گیرد، نمی‌پذیرد

بونصر گفت: ای سُبْحانَ الله!، زری که سلطان محمود به غزو^۲ از بتخانه‌ها به شمشیر^۳ بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره^۴ کرده و آن را امیر المؤمنین^۵ می‌روا دارد^۶ سِتدن، آن، قاضی همی نستانند^۷؟!»

معنی: ابونصر گفت: «شگفتا، سکه‌های طلایی را که سلطان محمود از طریق جنگ با کفار، از بت‌خانه‌های هند با جنگ و جهاد آورده است و بت‌های طلایی را شکسته و به صورت سکه در آورده است و خلیفه مسلمان، گرفتن آن را حلال می‌داند، شمای قاضی آنها را نمی‌گیرید؟!»

مفهوم: بیان حیرت بونصر مشکان از خودداری بوالحسن بولانی از قبول سکه‌های اهدایی

(۱) خداوند: صاحب، پادشاه (منظور سلطان مسعود!) (۲/ خلیفه: ولی امر مسلمان، خلیفه عباسی (حال خلیفه دیگر است: وضع خلیفه فرق می‌کند. (۳/ خداوند ولایت: صاحب مملکت، حاکم کشور (ولایت: سرزمین، کشور، مملکت، منظور ممالک اسلامی) (۴/ خواجه: آقا، بزرگ، منظور بونصر مشکان (۵/ طریق: روش، رسم، آئین (۶/ سنت: شیوه و روش (۷/ مصطفی: لقب پیامبر (۸/ در عهده این نشوم: مسئولیت این را قبول نمی‌کنم.

گفت: «زندگانی خداوند^۱ دراز باد؛ حال خلیفه^۲ دیگر است که او خداوند ولایت^۳ است و خواجه^۴ با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق^۵ سِتت^۶ مصطفی^۷ هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده^۸ این نشوم^۹.»

معنی: قاضی گفت: «عمر پادشاه طولانی باشد! وضع خلیفه با من فرق می‌کند؛ زیرا او صاحب اختیار و حاکم مملکت است و حضرت آقا (شما، بونصر) با امیر محمود در جنگ‌ها بوده‌ای در حالی که من نبوده‌ام و من نمی‌دانم که آیا آن جنگ‌ها به شیوه شریعت پیامبر اسلام بوده است یا نه؛ من این سکه‌ها را نمی‌پذیرم و مسئولیت آنها را قبول نمی‌کنم.

مفهوم: دوری از مال شبهه‌ناک / اعتقاد به حلال و حرام

(۱) مستحقان: نیازمندان (۲/ مرا چه افتاده است؟: به من چه ربطی دارد؟، به من ربطی ندارد (استفهام انکاری؛ رای متممی) (۳/ زر: طلا، مجاز از سکه طلا (۴/ شمار آن به قیامت مرا باید داد: من باید در قیامت حساب آن را پس دهم. (شمار: حساب) (۴/ عهده: مسئولیت.

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان^۱ و درویشان ده.» گفت: من هیچ مُسْتَحِقِ نشانم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است^۲ که زر^۳ کسی دیگر بُرد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده^۴ قبول نکنم.»

معنی: بونصر گفت: «اگر تو نمی‌پذیری، به شاگردان خود و نیازمندان ده.» قاضی گفت: «من در شهر بُست هیچ نیازمندی نمی‌شناسم که بتوان طلا را به آنها داد و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و در قیامت، حساب آن را من پس دهم؟ هرگز این مسئولیت را قبول نمی‌کنم.»

۱) پسرش را: به پسرش («را»ی متممی) / ۲) آن: مال، سهم / ۳) خواجه: صاحب، آقا، سرور («شاخص» است.) / ۴) عمید: بزرگ و رئیس («خواجه عمید» منظور بونصر مشکان است.) / ۵) علی ای حال: به هر حال / ۶) علم: دانش، آگاهی، در این جا منظور علم دین یا فقه است. / ۷) دیده بودمی: می دیده بودم، دیده بودم / ۸) احوال: اعمال و کردار / ۹) عادات: جمع عادت، خوی ها / ۱۰) بدانسته: می دانستم / ۱۱) واجب کردی: واجب می کرد / ۱۲) مدت عمر: طول زندگی / ۱۳) پیروی وی کردم: از او پیروی می کردم / ۱۴) حساب: رسیدگی و بررسی / ۱۵) توقف: ایستادن، منظور ایستادن در عرصه رستخیز برای پاسخ گویی، بازخواست روز قیامت / ۱۶) پرسش قیامت: بازخواست روز قیامت / ۱۷) بترسم: می ترسم / ۱۸) اندک مایه: مقدار کم، اندک / ۱۹) خطام: خرده و ریزه گیاه خشک و هر چیزی؛ استعاره از مال بی ارزش دنیا / ۲۰) کفایت: بس و کافی بودن / ۲۱) زیادت: افزونی

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه^۳ عمید^۴ دراز باد؛ علی ای حال^۵، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم^۶ از وی آموختم. و اگر وی را یک روز دیده بودمی^۷ و احوال^۸ و عادات^۹ وی بدانسته^{۱۰} بودمی^{۱۱}، واجب کردی^{۱۲} که در مدت عمر^{۱۳} پیروی وی کردمی^{۱۴}؛ پس، چه جای آن^{۱۵} است که سال ها دیده ام و من هم از حساب^{۱۶} و توقف^{۱۷} و پرسش قیامت^{۱۸} بترسم^{۱۹} که وی برسد و آنچه دارم از اندک مایه^{۲۰} خطام^{۲۱} دنیا حلال است و کفایت^{۲۲} است و به هیچ زیادت^{۲۳} حاجتمند نیستم.»

معنی: بونصر به پسرش گفت: تو سهم خودت را بردار! جواب داد: عمر سرور بزرگ (بونصر مشکان) طولانی باشد! به هر حال من نیز فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و دانش از او آموختم و اگر من او را یک روز دیده بودم و اعمال، کردار و اخلاق او را می شناختم، لازم می دانستم که در تمام عمر از او پیروی کنم؛ در حالی که سال هاست که با او بوده ام. و من نیز از حساب و بازخواست و پرسش و پاسخ روز قیامت می ترسم که او (پدرم) می ترسد و آن اندک مال دنیا که دارم، حلال است و همان، برایم کافی است و به هیچ مال و دارایی بیشتر از آن نیازمند نیستم.

مفهوم: قانع بودن / مناعت طبع / حلال خوری / ترس از خدا و قیامت

۱) الله درگما*: خدا به شما برکت و نیکی دهد. / ۲) بزرگا: «ا» در بزرگا نشانه زیادی و مبالغه است و «که» برای تأکید است. (بزرگا که شما دو تنید): شما دو نفر بسیار بزرگ و والامقام هستید) / ۳) باقی: بقیه، مانده / ۴) اندیشه مند: متفکر، مضطرب، به هم ریخته / ۵) دیگر روز: روز دیگر («دیگر» وابسته پیشین از نوع صفت مبهم است.) / ۶) رقت: نامه، نوشته مختصر / ۷) نبشت: نوشت. / ۸) حال باز نمود: ماجرا را شرح و گزارش کرد.

بونصر گفت: «الله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی^۳ روز اندیشه مند^۴ بود و از این یاد می کرد، و دیگر روز،^۵ رقتی^۶ نبشت^۷ به امیر و حال باز نمود^۸ و زر باز فرستاد.

معنی: بونصر گفت: خدا خیرتان دهد. شما دو نفر بسیار بزرگوار هستید و گریه کرد و آنها را بازگرداند و بقیه روز را در فکر بود و از این ماجرا صحبت می کرد و روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و ماجرا را شرح داد و طلاها را بازگردانید.

بررسی ابیات کارگاه متن پژوهی

حساب خود اینجا کن آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را (صائب تبریزی)

تحلیل: اینجا: منظور این دنیا / جزا: کیفر، پاداش (روز جزا: منظور قیامت) /

معنی: به حساب کارهایت در همین دنیا رسیدگی کن و آسوده خاطر شو و حساب رسی به کارهایت را به قیامت نینداز

مفهوم: همیشه حساب کارهای خودمان را داشته باشیم / به فکر قیامت باشیم

توجه: بیت تلمیح دارد به این حدیث از امام علی (ع): «حاسبوا من قبل أن تحاسبوا» حساب نفس خویش را برسد پیش از آنکه به حسابتان برسند.

گروه‌های مهم املایی

قاضی بُست / کران رود هیرمند / ششم و نریمان و مُطربان / فیمه و شِراع / از قضای آمره / امیر بر فاست / امیر کشتی‌ها بفواست / هزاره و غریو فاست / جشن و سور / قصر و کوشک / اضطراب و تشویش / اعیان و وزیر / فرمت استقبال / لشکری و رعیت / غزنین و هرات / حادثه بزرگ و صعب / مقرون و همراه / مُستفغان و فقرا / به توقیع مؤکد گشت / تب سوزان و سرسام / محبوب و مستور / اطبا و پزشکان / متغیر و سرگشته / عارضه و حادثه / نکت نامه‌ها / کراهیت و ناپسندی / بونصر و آغایی قارم / تاس و کاسه / پیراهن توزی / عقد و مفقه / علت و تب / زایل و نابود / فدای عزّ و جَل / همایون و خرفنده / کُسیل و روانه / به نشاط قلم در نهار / کارهای فطیر و مهمات / فارغ و آسوده / فیلتاشان و ششم / رُقت و نامه / هزار مثقال زر پاره / غزو هندوستان / بُتان زرین / هلال بی‌شُبّهت / اندک مایه ضیعت / گزاردن حق / صِلت فخر / در بایست و ضرورت / وزر و وبال / طریق سُنّت مصطفی / فواجه عمیر / علی آئی هال / احوال و عادات / حساب و توقّف قیامت / اندک مایه فطام / اندیشه‌مند و متفکر /

درس دوم: کارگاه متن پژوهی

قلمروی زبانی

۱. از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش: - نوکران، غلامان، حشم

■ رُقت: - توقیع، قلم، دبیر، نبشت

۲. معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

■ فرمان داد: مثال داد ■ سوار اسب شد: بر نشست ■ اجازه حضور داده شود: بار داده آید

۳. کاربرد معنای واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید؟

■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... : پنهان، پوشیده، دور از چشم

■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور: مؤدب، با حُج و حیا، سنگین و باوقار

۴. به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می‌خواند.

ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را

«معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند.
مجهول	کتاب	—	خوانده می‌شود.
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند.
مجهول	کتاب	—	خوانده خواهد شد.

همان‌طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر شناسه فعل را با نهاد جدید از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

پاسخ: نامه نبشته آمد: نامه نوشته شد / بار داده آید: بار داده شود (اجازه حضور داده شود) / مثال داده آید: فرمان داده شود

قلمروی ادبی

۱. دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

- ایجاز و کوتاهی جملات: بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد.» (۶ جمله در نیم خط!)
- جابجایی ارکان جمله: و محبوب گشت از مردمان (تقدم مسند بر فعل)
- ذکر دقیق جزئیات و وقایع: ... «نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست.» / پیش رفتم؛ دیدم خانه تاریک کرده
- کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار: یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی [ناو] کشیدند.

۲. در عبارت‌های زیر «مجاز» را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند. آب: مجاز از رودخانه هیرمند
ب) زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده. شمشیر: مجاز از جنگ

قلمروی فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد جامه بگردانید. امیر از مرگ نجات یافته، وارد خیمه شد و لباس عوض کرد.

۲. با توجه به جمله «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.» به پرسش‌ها پاسخ دهید:

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ بونصر مشکان، دبیر رسایل سلطان مسعود و استاد ابوالفضل بیهقی
ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ نویسنده با کفایت و لایق

۳. گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آنچه دارم از خطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

پاسخ: قناعت / داشتن عزت نفس / اعتقاد به کسب روزی حلال / پایبندی به خدا و شرع و قیامت.

۴. درباره مناسبست مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را (صائب تبریزی)

پاسخ: این بیت با متن «قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد» ارتباط دارد و هر دو بر این نکته که انسان باید به حساب کارهای خودش در همین دنیا رسیدگی کند و نگران قیامت و پرسش و پاسخ آن روز باشد.

درس دوم: شعر خوانی (زاغ و کبک) [شعر حفظی]

نوع ادبی: تعلیمی / قالب: مثنوی / تحفه الاحرار: جامی

۱) زاغ: پرندهای شبیه کلاغ با پره‌های سیاه، نماد افرادی که تقلید کورکورانه می‌کنند / ۲) فراغ: آسایش، آسودگی / ۳) گزید: انتخاب کرد / ۴) رخت: لباس، وسایل (رخت کشیدن: کوچ کردن، سفر کردن، کنایه) / ۵) راغ: دامنه سبز کوه، صحرا [مرغزار]

۱. زاغی^۱ از آنجا که فراغی^۲ گزید^۳ رخت^۴ خود از باغ به راغی^۵ کشید

معنی: زاغی برای این که قصد آسایش و استراحت داشت، از باغ به صحرا و دامنه کوه کوچ کرد.

آرایه و دستور: جناس: باغ و زاغ و راغ – فراغ و راغ / استعاره مکنیه و تشخیص: رخت کشی زاغ / مراعات نظیر: باغ و راغ

۱) عرصه: میدان، پهنه، فضا / ۲) عرضه ده: نشان دهنده، نمایانگر (عرضه: نمایش، نشان دادن) / ۳) مخزن: خزانه، گنجینه.

۲. دید یکی عرصه^۱ به دامن کوه عرضه ده^۲ مخزن^۳ پنهان کوه

معنی: میدان گسترده‌ای را در دامنه کوه دید (که زیبایی‌های آن) نمایانگر گنج نهفته در درون آن کوه بود.

مفهوم: توصیف زیبایی کوه و صحرا / ظاهر بیانگر باطن است (رنگ رخسار خبر می‌دهد از سیر درون)

آرایه: جناس: عرصه و عرضه / استعاره مکنیه و تشخیص: دامن کوه / تکرار: کوه / واج آرای: مصوت «_» در مصراع دوم

۱) نادره: کمیاب، بی‌همتا، بی‌نظیر (نادره کبک: کبک نادره، ترکیب وصفی مقلوب) / ۲) شاهد: معشوق زیبارو، گواه، مشاهده‌کننده (ایهام) / ۳) روضه: باغ، گلزار / ۴) فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ [فام: رنگ، پسوند شباهت]

۳. نادره^۱ کبکی به جمال تمام شاهد^۲ آن روضه^۳ فیروزه فام^۴ [بود]

معنی: کبک کم‌یاب و بسیار زیبایی، محبوب (مشاهده‌کننده) آن باغ فیروزه‌رنگ بود.

مفهوم: بیان زیبایی کبک

آرایه و دستور: نقش دستوری: کبک: نهاد – شاهد: مسند / حذف اجزای جمله: فعل «بود» از پایان بیت به قرینه معنایی حذف شده است.

۱) خطوات: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها / ۲) متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم /

۴. هم حرکاتش متناسب به هم [بود] هم خطواتش^۱ متقارب^۲ به هم [بود]

معنی: هم حرکاتش متناسب و زیبا و هم قدم‌هایش هماهنگ و نزدیک به هم بود.

مفهوم: توصیف راه رفتن کبک

آرایه و دستور: تکرار: هم / واج آرای: ت (۵ بار) / حذف اجزای جمله: فعل «بود» از پایان دو مصراع به قرینه معنایی حذف شده است.

۱) هموار: مناسب، یک‌دست و موزون / ۲) پای باز کشیدن: کناره‌گیری کردن، ترک کردن (کنایه) / ۳) در پی: به دنبال (مصراع دوم کنایه از تقلید کورکورانه)

۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار^۱ را

۶. باز کشید^۲ از روش خویش پای در پی^۳ او کرد به تقلید جای

معنی: وقتی زاغ آن راه رفتن و رفتار و حرکات موزون و متناسب کبک را دید، طریقه راه رفتن خودش را کنار گذاشت و شروع به تقلید از کبک نمود (دو بیت موقوف‌المعانی هستند.)

مفهوم: تقلید کورکورانه

آرایه و دستور: واج آرای: صامت «ر» و مصوت «ا» / مراعات نظیر: ره، رفتار، روش و جنبش / جناس: پای و جای – پای و پی

۱. بر قدم او قدمی می کشید: در راه رفتن از او تقلید می کرد، کنایه / ۲. قلم: مجاز از نوشته / ۳. رقم: نشان، علامت (وز قلم او رقم کشیدن: نوشتن از روی او، نقاشی کردن از روی نقاشی او، کنایه از تقلید کورکورانه)

۷. بر قدم او قدمی می کشید^۱ وز قلم^۲ او رقمی^۳ می کشید

معنی: عین او راه می رفت و عین او رفتار می کرد.

مفهوم: تقلید کورکورانه

آرایه و دستور: مراعات نظیر: قلم و رقم / جناس: قلم و قدم

۱. القصه: خلاصه / ۲. مرغزار*: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خودرو است. / ۳. قاعده: روش، شیوه (رفتن در پی کسی کنایه از تقلید) / ۴. روزی سه چار: سه چهار روز، کنایه از زمان اندک (ترکیب وصفی مقلوب)

۸. در پیاش القصه^۱ در آن مرغزار^۲ رفت بر این قاعده^۳ روزی سه چار^۴

معنی: خلاصه زاغ چند روزی در آن چمنزار به همین شیوه به دنبال کبک رفت و از او تقلید نمود

مفهوم: تقلید زاغ از کبک

آرایه و دستور: مراعات نظیر: سه و چهار / مرجع «ش» در «پیاش»: کبک / نقش «روزی سه چار»: قید

۱. خامی (خام بودن): کنایه از نادانی و بی تجربگی / ۲. سوختن: کنایه از زیان و ضرر کردن / ۳. رهروی: راه رفتن، رفتار و اعمال

۹. عاقبت از خامی^۱ خود سوخته^۲ رهروی^۳ کبک نیاموخته

معنی: زاغ عاقبت به خاطر بی تجربگی و نادانی خودش زیان دید و راه رفتن کبک را هم یاد نگرفت

مفهوم: نکوهش تقلید / ضررهای نادانی و تقلید کورکورانه

آرایه و دستور: واج آرایی: صامت «خ» / متناقض نما: سوختن از خامی (درس ۹ می خوانید) / نقش دستوری «رهروی»: مفعول /

۱. فراموشی: مخفف «فراموش» / ۲. غرامت زده*: تاوان زده، پشیمان

۱۰. کرد فرامشی^۱ ره و رفتار خویش ماند غرامت زده^۲ از کار خویش

معنی: زاغ شیوه راه رفتن و رفتار خودش را هم فراموش کرد و به خاطر این کار (تقلید کورکورانه) زیان دیده و پشیمان گشت.

مفهوم: نکوهش تقلید / ضررهای نادانی و تقلید کورکورانه

درک و دریافت

۱. این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

این سروده داستانی – تعلیمی است و باید تا پایان با آهنگ نرم و ملایم خوانده شود تا به نتیجه مورد نظر شاعر برسیم.

۲. با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابه جا و کورکورانه، گفت و گو کنید.

تقلید کورکورانه به دلیل ضعف شخصیتی و عدم توجه به داشته ها و امکانات خود است و خلاقیت را در انسان از بین می برد و در نهایت موجب می شود که انسان ارزش ها و داشته های خود را فراموش نموده و به دیگران وابسته شود.

گروه های مهم املائی

زاغ و کلاغ / فراغ و آسودگی / باغ و راغ / عرصه و پهنه / عرضه ده مخزن پنهان کوه / شاهد آن روضه فیروزه فام / خُطواتِ متقارب / در پیاش القصه در آن مرغزار / أسلوب و قاعده / غرامت زده و تاوان زده /